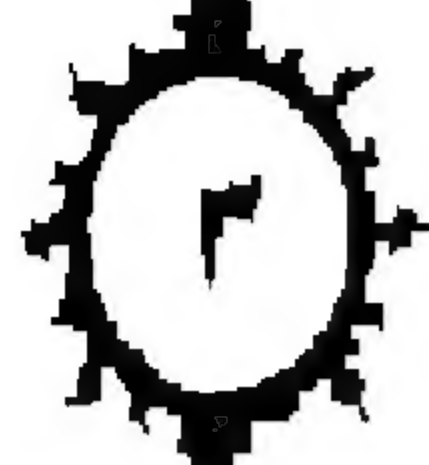


دنيا چه کما مستطاب

و صبح منزه شد ملاحظه نمودیم دیدیم ماری بجانب ششام ایشان دوطه شده افتاد
 در آله است ایشان مانع مستند عدل مدافع بودند لکن دیدیم این پرسش و است
 ملبوس ایشان توجه نمود و یکی گفت بیرون و بیکر با ما نزاع دفع نمود پس گفت رفت
 بهجیل مراجعت نمود مقابل ما را همینکه ماند همان خود باز نمود چیزی زدند همان ما را کتک
 ما را افتاد رفیقهای ما را زد ما را زد اکیستم چند از کشتن همان ما را زد از نمودیم دیدیم
 پرسش و استخوانی را اگر نه و زده در دندان ما را انداختند و ما را از تصرف منع نمودی پس
 جلیلی از اهل همدان از جهل و غفلت بودند همان زدند ما را هم که محتاج نبود
 در صحرای دشت چیزی داشت نیاوردند دیدند درختی صنوبری را ششام را زد و درخت را
 و عصفور در درخت دیگر نشسته بود نگاه ایشان می آمد من تخلص انداختم و درخت را
 کشتم آن عصفور را زد ایشان توجه ایشان نمود من که میجام مرا جفا نمودم دیدند غلظت
 اقامه فرات پر رسید چه خبر است گفتند دو پسر توله دهنه مریدان و هم فتنه به حال
 خود را بیان کرد آنرا غم را از من نقل از مردی نمود که در خطبی از ان مشایخ را از ان طلع
 شد و خلسه سال عظیم شد مردم از جهل و استغفار از من شد و دعا نمودند و دعا
 ایشان مشایخ نشد گفت من در انوقت در جنوی از جهل در انهم اموات بودم از شد
 عطش و تشنگی حیران و سرگردان طالب غنای می بود چون بدان رسید و طاعت
 حیران شد و چند مرتبه تضرع و ایمان نمود و سر از حرکت ادب می پنداشتند تا به خطبه
 بر کردند و او پیراب شد خلاصه مکر زدید شده حیوانات در وقت شده توجه ایشان
 نمودند اما ایشان را علم یافت شخص قابل اتقایی را از انجا آوردن بحیث شوق از جهل
 بند محکات نمود که در او اهل غار را بستند و میخامب شدند و از او تائب و تائب



و صبح منزه شد ملاحظه نمودیم دیدیم ماری بجانب ششام ایشان دوطه شده افتاد در آله است ایشان مانع مستند عدل مدافع بودند لکن دیدیم این پرسش و است ملبوس ایشان توجه نمود و یکی گفت بیرون و بیکر با ما نزاع دفع نمود پس گفت رفت بهجیل مراجعت نمود مقابل ما را همینکه ماند همان خود باز نمود چیزی زدند همان ما را کتک ما را افتاد رفیقهای ما را زد ما را زد اکیستم چند از کشتن همان ما را زد از نمودیم دیدیم پرسش و استخوانی را اگر نه و زده در دندان ما را انداختند و ما را از تصرف منع نمودی پس جلیلی از اهل همدان از جهل و غفلت بودند همان زدند ما را هم که محتاج نبود در صحرای دشت چیزی داشت نیاوردند دیدند درختی صنوبری را ششام را زد و درخت را و عصفور در درخت دیگر نشسته بود نگاه ایشان می آمد من تخلص انداختم و درخت را کشتم آن عصفور را زد ایشان توجه ایشان نمود من که میجام مرا جفا نمودم دیدند غلظت اقامه فرات پر رسید چه خبر است گفتند دو پسر توله دهنه مریدان و هم فتنه به حال خود را بیان کرد آنرا غم را از من نقل از مردی نمود که در خطبی از ان مشایخ را از ان طلع شد و خلسه سال عظیم شد مردم از جهل و استغفار از من شد و دعا نمودند و دعا ایشان مشایخ نشد گفت من در انوقت در جنوی از جهل در انهم اموات بودم از شد عطش و تشنگی حیران و سرگردان طالب غنای می بود چون بدان رسید و طاعت حیران شد و چند مرتبه تضرع و ایمان نمود و سر از حرکت ادب می پنداشتند تا به خطبه بر کردند و او پیراب شد خلاصه مکر زدید شده حیوانات در وقت شده توجه ایشان نمودند اما ایشان را علم یافت شخص قابل اتقایی را از انجا آوردن بحیث شوق از جهل بند محکات نمود که در او اهل غار را بستند و میخامب شدند و از او تائب و تائب

و صبح منزه شد ملاحظه نمودیم دیدیم ماری بجانب ششام ایشان دوطه شده افتاد در آله است ایشان مانع مستند عدل مدافع بودند لکن دیدیم این پرسش و است ملبوس ایشان توجه نمود و یکی گفت بیرون و بیکر با ما نزاع دفع نمود پس گفت رفت بهجیل مراجعت نمود مقابل ما را همینکه ماند همان خود باز نمود چیزی زدند همان ما را کتک ما را افتاد رفیقهای ما را زد ما را زد اکیستم چند از کشتن همان ما را زد از نمودیم دیدیم پرسش و استخوانی را اگر نه و زده در دندان ما را انداختند و ما را از تصرف منع نمودی پس جلیلی از اهل همدان از جهل و غفلت بودند همان زدند ما را هم که محتاج نبود در صحرای دشت چیزی داشت نیاوردند دیدند درختی صنوبری را ششام را زد و درخت را و عصفور در درخت دیگر نشسته بود نگاه ایشان می آمد من تخلص انداختم و درخت را کشتم آن عصفور را زد ایشان توجه ایشان نمود من که میجام مرا جفا نمودم دیدند غلظت اقامه فرات پر رسید چه خبر است گفتند دو پسر توله دهنه مریدان و هم فتنه به حال خود را بیان کرد آنرا غم را از من نقل از مردی نمود که در خطبی از ان مشایخ را از ان طلع شد و خلسه سال عظیم شد مردم از جهل و استغفار از من شد و دعا نمودند و دعا ایشان مشایخ نشد گفت من در انوقت در جنوی از جهل در انهم اموات بودم از شد عطش و تشنگی حیران و سرگردان طالب غنای می بود چون بدان رسید و طاعت حیران شد و چند مرتبه تضرع و ایمان نمود و سر از حرکت ادب می پنداشتند تا به خطبه بر کردند و او پیراب شد خلاصه مکر زدید شده حیوانات در وقت شده توجه ایشان نمودند اما ایشان را علم یافت شخص قابل اتقایی را از انجا آوردن بحیث شوق از جهل بند محکات نمود که در او اهل غار را بستند و میخامب شدند و از او تائب و تائب

دینا احمد کاسمی

هند بریدیم در لشی نشسته بودیم بعد از چند روز هوا طوفان شد مردم مشرب برق
 شدند بماندند از صاحب کشتی اموال بقار را در آب برینند اموال در بخت شد تا ماهی بخرید
 امر شد که اسبها را در آب اندازند چنانکه بیایست بماندند تا است نظر بر عین و ریشا است
 نمود شهید و صیحه زد تمام شد هوا منقطع شد و کشتی را در گرفت و ما بجان یافتیم و کشتی
 کلام بکی از کشتی از لسان و نه از بهایم و ما از لسان نمیشدند کافر که طبع فرزند حق و
 دارد پس هست که او مبداء موجود است پس بآمدن خلایق و قضاء و حوائج دلیل است
 بر وجود مصالح نتوان دعوی نمود که اشیا بطبیعت خلق شده است و او را مصالح نیست
 چه گویند میتوان دعوی نمود که اشیا با الطبع خلق شده است و او را خالق نیست نظیر خلق
 شدن کره از آب مانند آ یا ذی شعوری میتواند دعوی نماید **طاولی** که طالع
 علم است و او خالق و مصالح نیست و او با الطبع خلق شده است و ما ای که او مرتب بخوب
 ترین ترتیب است هر لونی را توان کرد دنیا پیدا شود در آن موجود است خوب تر از او
 هر شکوفی و گیاهی که در زمین نمو کند خوب تر از آن و اگر هر خوب جمله در دنیا فرخ شود
 کوئی او پوشیده است از آن بخوب تر از آن و اگر هر یک فرخ در دنیا فرخ شود کوئی او فرخ
 در آن بخوب تر از آن برهای او بعضی بر بعضی وارد شده و دنیا بطنند که بر زمین کشته
 شود همین که بطنش افش خود در دنیا بطنند نماید با لای بر خود مثل شراع کشتی و او را
 مخرج سازد از جای بخائی بر نکهای مختلف و همین که خوب بجال نماید بکبر و قهر نه کند
 و همین که نظر بنای و قوا نم خود نکند اندوه و غم و آن شوند عالم نماید آ یا ذی خطا
 میتواند دعوی کند که **خطا** با الطبع خلق شده است و او را خالق نیست و حال
 آنکه او را با وجه کوشش است و از جهاد و در است شیبید و کوشش مثل زعفران

جنتی

خود را اصلاح کند

در بیان حقیقت وجود

۴

پیش از شروع در بیان حقیقت وجود و تشریح بطلان ادوای
 دور وجود است در وقت دلالت بر وجود چیزی بر چیزی که در حقیقت آن وجودی
 لول مثل آن وجود و معلوم و لول فاعل و در وجود و لا کماله و موهو و موهو
 مستطیل شود و لازم بنظر فاعل است کماله پیش از وجود خود و لول فاعل
 معلوم و وجود است بر حال آنکه وجود و لول فاعل برت داد و معروفه معلوم و موهو
 بطلان وجودی پیش از وجود آن موهو و اما تشریح و اعتبار است از قبیل موهو و موهو
 موهو و لول فاعل وجود و سابق و شود مثل آنکه فاعل وجود و موهو و موهو و موهو
 موهو و لول فاعل وجود و موهو و موهو و موهو و موهو و موهو و موهو و موهو
 لول فاعل وجود و لول فاعل وجود و لول فاعل وجود و لول فاعل وجود و لول فاعل وجود
 خوب ترین و موهو و موهو و موهو و موهو و موهو و موهو و موهو و موهو و موهو و موهو
 خود را موهو و موهو و موهو و موهو و موهو و موهو و موهو و موهو و موهو و موهو
 شود و موهو و موهو و موهو و موهو و موهو و موهو و موهو و موهو و موهو و موهو
 نظر بر دلیل شهادت آن در فاعل که او فاعل و موهو و موهو و موهو و موهو و موهو
 پس این مدد و اعتبار است و موهو و موهو و موهو و موهو و موهو و موهو و موهو و موهو
 او خود وجود است و موهو و موهو و موهو و موهو و موهو و موهو و موهو و موهو
 هست که نظر بر فاعل و موهو و موهو و موهو و موهو و موهو و موهو و موهو و موهو و موهو
 انقبیل دوم باشد پس و حاجت دارد به موهو و موهو و موهو و موهو و موهو و موهو
 حاجت دارد به موهو و موهو و موهو و موهو و موهو و موهو و موهو و موهو و موهو و موهو
 غیر است و یا از غیر نیست اول ممکن الوجود و دوم واجب الوجود و نام موهو و موهو

در بیان حقیقت وجود

در بیان حقیقت وجود
 در بیان حقیقت وجود
 در بیان حقیقت وجود

در بیان حقیقت وجود
 در بیان حقیقت وجود
 در بیان حقیقت وجود

کتاب فیاض فی الدلائل علی حقیقت

۱

در بیان حقیقت وجود

در بیان حقیقت وجود

باین دو قسم ممکن وجود از غیر است که غیر اشیاء شود پس در محال و وجود نیست
 جدا از اینکه ان غیر از وجود نباشد پس غیر از اشیاء و مستحق پیدا کند حاصل می شود
 حکم کند چیزی که اصلاً هستی کند و بدینسان تمام موجودات ممکن هستند
 ممکن بود و وجود نیست پس غیر هم از وجود نشود پس لا بد است وجود را چیزی که
 ممکن است از وجود شود باین تقریر توضیح حاجت باطل در دفعه ششم از اشیاء
 تقریر پیش از توضیح دین حقیقت در دلیل عقلی فکر شود در اثبات صنایع در این
 در اثبات صنایع است علم بر بودن صنایع به هم می رسد با هم اخبار می رسد و
 چهارم از این و در حق و شبهه نیست اگر این جمع کثیر اگر اخبار بصورتات نمایند مثل
 وجود مکه و مانند و سند علم حاصل شود و همچنین علم حاصل شود اخبار اشیاء
 وجود صنایع در این است که در اثبات حاصل صنایع می گوئیم از جمله معلولات است
 بطریق تواتر و شایع و متعارف که جامع از این اخبار و عقاید در دست ایشان باشد
 شده است که نوع بشر عاجل و غافل از بودن مثل مرغ غده نمودن و عصا از دست
 نمودن و تمام زمین خالی نمودن و عمارت از دست نمودن و غیره و عقل جا که است این
 کسی باشد و او ایشان که این امور در ذیله ایشان جاری کند و گریز نیست غالباً
 بتوانند مثل این امور را می دانند زیرا که اگر عاقل و درین امور متفحص و متفانی
 باشند هر چه می دانند تا ابطال طالع قدیم مثلاً از دله حقیقت است که ذکر نمودیم
 کس را جلالت نماید در کتب مشکوین از اهل اسلام زیاد خواهد از این که ذکر نمودیم
 پیدا نمود لیکن سائل در سوال خود می گوید که اثبات صنایع با دله از بهر سوال
 بدانند اثبات صنایع بر سر ذکر نشود زیرا که موجب دور میشود لکن حاجت خواستار

در بیان حقیقت از اولیای

عرض می نمایم اما کما بساطت بسیار از اولیای که داد و برداشت اول و وجود صانع
 مثل قول ائمه اطهار السلامات الاخرین امر میفرمایند به پیغمبر خود که اگر آنهارا سوال نمایی که
 خالق امان حدیثی است که توفیق الله تعالی اجماع تمام اهل ملل و ادیان است و تصدیق و تقبیح
 کونکر و غیره از این حدیث است که صانع و مبتدا و منزه و اولی و خلاق و مستند
 خلاق و اولی و خلاق و مستند و مبتدا و منزه و اولی و خلاق و مستند و مبتدا و منزه و اولی و خلاق و مستند
 بر وجود صانع دارد و ظاهر و باطن هر یک که بود و نیست و توحید و تفصل الحق که تمام عظام
 عالم جوش و خروش و امان مثل آن می توانند دلیل عامه نمایند در اثبات صانع حق
 بر همان اهل بیله و و غیره در کتاب توحید و ایت می نماید پس خود از مشام حق
 حکم گفت که گفت است بر او شاگردی های از مشایخ می شناسد و بگردان و حق و صانع
 خود که خلق و مشایخ و از او سوال نمایم زیرا از جماعتی از طائفه اشوال خود عام بر حق و اولی
 خوبی ندانند و از کسب حق بگو و خبر بدی شاید جوابی بدهم که قول نمایم گفت خوش دارم
 سوال مرا القاء نمایم باین جهت پس از همه او گفت خواستم پرس داخل شد عرض نمودم
 میسره بدد سوال نمودن فرمود مرید میخوامی سوال نما عرض نمودم چند دلیل از حق که
 ترا صانع و خالق باشد فرمود من عرض خود را با علم که خالی از یکی دو جهت نیست یا اینکه
 موجود او خودم می شوم و از غیر او خالی از یکی دو معنی نیست یا ایجاد او نمودم و در خالی که
 موجود است و او مقدم بود و داشت و خالی اولی ایجاد داشت و در خالی ثانوی
 نمیدانی که مقدم نتواند حادث شود تا بدین بابت شد معنی بنیم که از جهت صانع حق
 خالق بود و خالق عالمی است که در دنیا و بعد از آنکه این و آن را خلق می نماید
 از مابین دلیل می توانست متعین و وقت نماید و ایجاد بر وجود و وجود و توحید و حق

در بیان حقیقت از اولیای

در بیان حقیقت از اولیای

در بیان حقیقت از اولیای

در بیان حقیقت از اولیای

در هر مهلت در هر وقتیکه سال تمام دادم جدیرون و غایت زهد و پرهیزش تمام شد
و در آن وقت که حضرت علیه السلام را در آن محفل خوانند و از آن راه میروند و در آن
در همان روز که از آن محفل میروند و در آن محفل خوانند و از آن راه میروند و در آن
و هر دو او را در آن وقت که از آن محفل خوانند و از آن راه میروند و در آن
استند و در آن وقت که از آن محفل خوانند و از آن راه میروند و در آن
مغذی و در آن وقت که از آن محفل خوانند و از آن راه میروند و در آن
و فوق تو و خبر من که چه دیدم گفت دیدم آسمان و زمین را و ما و کوهها را
شهرها و چوینها و هر چه که در آن است از این همه را شاید داخل فایده و در آن
فایده است که داخل فایده است و در آن فایده است که داخل فایده است و در آن
بر و در آن فایده است که داخل فایده است و در آن فایده است که داخل فایده است و در آن
بیکدیگر این سوالها را در آن وقت که از آن محفل خوانند و از آن راه میروند و در آن
که سلام که از آن فایده است که داخل فایده است و در آن فایده است که داخل فایده است و در آن
در میان سیر و در آن فایده است که داخل فایده است و در آن فایده است که داخل فایده است و در آن
تعلیم گرفت پس در آن وقت که از آن محفل خوانند و از آن راه میروند و در آن
از آنکه داخل شد و در آن وقت که از آن محفل خوانند و از آن راه میروند و در آن
چپست پس در آن وقت که از آن محفل خوانند و از آن راه میروند و در آن
از آنکه داخل شد و در آن وقت که از آن محفل خوانند و از آن راه میروند و در آن
ما و گفتند در آن وقت که از آن محفل خوانند و از آن راه میروند و در آن
عرض نمودند و در آن وقت که از آن محفل خوانند و از آن راه میروند و در آن

در هر مهلت در هر وقتیکه سال تمام دادم جدیرون و غایت زهد و پرهیزش تمام شد

در اثبات صانع و یونیک و صفات او

۱۵

الحل و خلد من امام بود و در دست او بیخود بود از بیکی و خردی این طایفه بودند
 که بیخود از این بد و بیخود از او گرفت و یونیک این طایفه است و بیخود شد از
 از جمله و جلد طایفه است و در میان جلد از او دوری است و در میان این طایفه است
 که از حقه این طایفه است که آن خرد است و آن خرد غلط است و این بیخود بر حال او است
 که از آن جایز است که است خبر از فصل او بد و بد که بیخود است خبر از آن او بد
 نمی داند و حقه که خلق شده است یا از حقه نیست بد از بیخود است و از آن داخل
 نمودن جرم ها و جرم است و در بیخود و غرض حق مدد خدا و خدا و خدا و خدا و خدا
 امام ایشان را خلق و از آن خلق شده است و خدا و خدا و خدا و خدا و خدا و خدا
 نیست پس گوئیم که خداوندی را که از دست حق نماند و حق در آن خلق شده است و آن
 و کتاب بر کای می گیری نماید و خرد و خرد و خرد و خرد و خرد و خرد و خرد و خرد
 خانه ام های می کند و جام ملکوت را و می کند و می کند و می کند و می کند و می کند
 قدرت بدان واجب و جوهر عالم است و جاهل نیست و او عالم است و بهر حال و بهر حال
 در علم او نیست و چگونه جاهل بود و علم او با شیء پیش از وجودش بود و بعد از آن
 بعد از وجود و در آن می دانست که از او جدا بود و بهر حال تمام است و در علم او
 هویت است که لیل بن غالب و وجهی است اول عالمی است که با حقیقت است
 و باید بود و واسطه که از روی حکمت داده اختیار چیزی را فرموده باشد البته چیزی
 صفات و اما طوطی دارد و در قیاس نیست علم او به همه چیزها نیست پس چگونه
 بعضی از چیزها را می شناسد و بعضی را نمی شناسد و علم او از وجود او نیست پس علم او
 و جمیع کائنات آنها را می شناسد و می شود از آن جهت است که می شود ما را که لا یعلم من خلق

و این است که در این کتاب
 در اثبات صانع و یونیک
 و صفات او

در تحقیق حقایق از رسول الله

۱۸

در تحقیق حقایق از رسول الله

در تحقیق حقایق از رسول الله

در تحقیق حقایق از رسول الله

این دو بخش است صفات و صفات فعلی و صفات انسانی که خود گذاردن صفات انسانی
 صفاتی که چنین نیست صفات فعلی است صریح بر این مطلب نبوده است سلطان مرزا و نظام خان
 موسی الهی اما لا کنیم تا است یعنی مثبت نیست جلیم است یعنی جاهل نیست اما در این
 ظاهر نیست بصر است یعنی کور نیست جمیع است یعنی متم نیست جلیم است یعنی مجمل نیست
 است یعنی ظاهر نیست و تراست یعنی لایزال نیست غنی است یعنی محتاج و عزیز است اما اراده
 مثبت و غنی و در مقابل و در لایق و معین و رؤف و لطیف و حافظ و مرشد و بین و عالم
 غیر نمکند چنانچه واضح و لا غش است در غیر این است اثبات صفات در مقابل چون مسامحه و
 از ضیق عبارات است چه خوب میفرماید صدوق در کتاب او چند در بودن خدا را
 صفات زیوا اگر او را صفات باشد آن صفات با عادات است و با عادات اگر حادث باشد پس
 خدا ذات او پیش از حد و ثبات این صفات با عادات است و هر چه حادث است نتواند اجداد او
 بودن و اگر مدیم باشد لازم دارد و راه خدا ملیم باشد این کرامت با کمال و انصاف
 حضرت امیر میفرماید هر کس که خدا را و صفات او بد صفات ابد پس مقادیر نمودار و
 صفات دهر و هر که او را مقادیر نمود و صفات دهر پس قائل بود خدا باشد که این صفات
 نمودند و صاحب جزوها دانست و هر که این صفات را در خدا دانست خداست با کمال
 اگر خدا را صفات زائد باشد لازم دارد و صفات غیر زائد از خدا پس کویم صفات او غیر ذات
 او است باین معنی او را صفات وجودی نیست که نام بلند او است بلکه ذات او با صفات صفات
 و تمام صفات او در وجود او ظهور مییابد مثل انکسار صفات صفات خاصیت او و بروز
 ظهور غالب بودن عرضیه و معرفتیه اصل او را این سوال که خود میفرماید
 دویم در صفات ثبوتیه و سلبیه و قد در میان آنها و صفات انسانی که نام از صفات انسانی

در تحقیق جواب سوالی و غیره

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام
على سيدنا محمد
وآله الطيبين الطاهرين
الطاهرين

دارد پس میگویم خدا مرگت نمیشود زیرا اگر مرگت شود او را در دوزخ فاسد میباشود و
خلقت دیگر بعد از مرگ باطل میماند و اما جسم بودن و اشیاء بودن
جسم در حقیقت مرکب است از هیولان متون و نظام عالم خلقت از غیر و مکان پس صفات
امکان که ملک است باشد بر او چیده است چه خوب میسر آید و آنچه در فصل الهیه میسر
گرفته است خلقت دارد و با خود چه خوب میسر آید تمام به حق و حق حق و حق حق و حق
خالص آنچه از آن جزو اولیاست باشد و کلب تو خدایا اگر خدا جسم باشد بایست که در
باشد بعد از مرگ منتهی در چیزی که باطل است و قابل است که حدود و متناهی باشد
پس هر چیزی که احوال حدود دارد و قابل است که منتهی شود و با جمیع متناهی که در تمام
حد پس از جمیع و حقیقت کلیه که منتهی است با لکن نه وجود است بالذات و با لکن
است از اجزای که حال مرگ بر آن است که ذکر شد پس اول مخلوق است و با جمیعها پس
هر چه قابل حدود و منتهی است قابل زیاده و نقصان است و مخلوق متناهی و باطل است
نمود وجود دیگر نیز و باطل است جسم بودن غالی و مرگ آنچه حکم میشود با وجدان بایست که
کنند اخلشان واقع در باشد از اجزای که متناهی و متناهی است و متناهی است و متناهی است
و که به چه میباشند که ایجاد کنند خلقت ملک متناهی و باطل است و در چه کونست و
ایجاد کنند شد و در تمام ایجاد شد و عکس شد و اما جسم نیست و با جمیع تمام و
داخل در مکر است ممکن میشود و باطل است و وجود است و منتهی است و باطل است و باطل است
شود و وجود خود خلقت باطل و منتهی است و در پس حلاج است و باطل است و باطل است
بدان خدای عزوجل را اوصالی است که اوصالی است و باطل است و باطل است و باطل است
نمیست که باطل است و باطل است و باطل است و باطل است و باطل است و باطل است

در جواب سوالی و غیره
بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام
على سيدنا محمد
وآله الطيبين الطاهرين
الطاهرين

در اثبات صفات خداوند تعالی

در خدا دو بلیت نیست چنانچه در عالم نیست بلکه تویم ذات مقدس او قائم مقام او و خدا
 است حاجت با وصف بلذذ هر چه از او صفت برود و ظهور کند از ذات مقدس ظاهر
 شود از این جهت است که امام فرمود که اینک از حق صفت از او نمودن است و از
 که از جهت وصف ثابت نمود او را مقرر است نمود صفات در هر چه که او را مقرر نمود و صفات
 در هر چه که او را شد بدو خدا پس بر اینها صفت خداست از او شد یعنی ذات او مقام
 او صفت او است پس از این جهت داخل صفات شوی نیست لکن جنوعه مانند که صفت خدا را
 بر ذات خدا قائم است بر ذات او مثل صفات خدا عالم است بجام خود قادر است بر ذات
 خود حق است بجهت خود به جمیع است بجمع خود به هر است به بصر خود پس صفات او غیر
 ذات او است و ذات او است بر او این است صفه معانی که حق شد است اینست که حق را
 فرموده است کسی که این اعتقاد دارد که حق است با خدا خدای دیگر نیست در و کتب
 ما بعد فرمود که خدا متعلق نشد است هرگز از عالم بودن و قادر بودن و حق و بیعیق
 باین بودن **نویسید** مقال است اختلاف ما بین شری ما بین شیعه و معتزله و کلام
 خدا را صفت نیست ذات او قائم مقام او صفت است بلکه این مطلب نمی ماند اول
 است اگر این صفت را نام داشت بایدست ممکن باشند زیرا حاجت دارند به موصوفه که
 خلقت باشد و هر ممکنی حادث پس ذات عمل حواله شود به اینها است و اگر این
 با وصف قائم به خدا باشد معقول نیست زیرا موصوفه خداست چگونه شود غیر
 او قائم شود **نویسید** اگر این صفت را نام داشت حادث پس حاجت دارد به وجود
 اگر موجود و غیر خدا باشد غلط است زیرا لازم دارد واجب الوجود و قائم باشد
 باشد غیر و هذا خلف و اگر موجود خدا باشد مثل انی باید داد و این کیفیت ایجاد بود

خداوند تعالی
 در هر چه که او را
 شد بدو خدا پس
 بر اینها صفت خداست

خداوند تعالی
 در هر چه که او را
 شد بدو خدا پس
 بر اینها صفت خداست

خداوند تعالی
 در هر چه که او را
 شد بدو خدا پس
 بر اینها صفت خداست

در توحید و تفویض اثبات اشیاء الهیه

۲۵

اینکه در این کتاب
در توحید و تفویض
اثبات اشیاء الهیه
مباحثه شده است

البیِّنَةُ
والتَّوْحِيدُ

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

ایشان مدعی جبر نیستند و هر چه خدا میسر خود اظهار می نماید
باطن متدبیرین مدعی هستند بعضی از طایفان که اظهار می نمودند که
بعضی عدم خویش می نمودیم ما با یسوی خویش خویش بود و خواب خویش
مرا بیدار کردی و ما را از غم بیدار کردی و بیست منطوق بیست دیگر گفت خدا را است که
فکر از تو است ولی از تو می توانم جسدی بسازم و می توانم خدا را
خوب بنمایم و فریبی با حق می دانند و در میان ما می دانند که حق
جواب این شبهه و عقیده در نهایت سهل طاعت است زیرا می گوئیم در جواب این شبهه می نام
نوعی و می نامد از خالق است قل انما خلقناکم من طين فاعلموا انکم لارسلناکم الا بالحق
یا بالاسطر لکن ندانما لاین نوعی و می نامد از طریق و شاد بود لکن نموده و در میان
الطریق حدی و خویش می نامد از انسان در دخول ان طریقه و عدم دخول ان طریقه است
منظور این اگر بعد از آن شاد طریقه می نامد از انسان طریقه می نامد از شاد طریقه و عدم
دارد مثلاً اگر کسی اسباب بخاری بکشد و در کیفیات احوال ان بر او تعلیم دارد مع ذلك قطعا
چوب با و دارد و با و می نامد که این قطعات را می نامد و در میان ان چوب را می نامد که
عمل نمود مرئی شعوری و از ادم و لوم نماید زیرا الطام بر ما القی می نمود بعد از آنکه ان
فدایت نمود و از خاک و غل و شاگرد شد و با حق بود که ان می نامد از چوب و شاگرد
ماند از همه
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

چیز در اثبات مذهب خود نیستند و بعضی از اشیاء که در خلوص
عبودیت و اخلاص است و غیر از مذهب نیست مثل قول و قیام و ایستادن و غیره

در تفریق جبر و تفویض اثبات الامر من الامر

۲۶

و برودن است با تشبیهات و کلامی که در تشریح است با تشبیهات و کلامی که در تشریح است
 سبب صدور و طایفه و قدرت بودن باعث فیض و فعل او غار باشد با ایمان و
 بالحق و الوحدان ما یقیم او در فعل خود غار است نه مضطر پس جواب بر بطلان قول
 او ضرور است و از اینکه سبب لامسباب غالی ادوات و آلات است و فایده الحائز است
 میشود نسبت فعل بسبب پیدا دارد و میشود نسبت پیدا پس و کوی عند میشود نسبت
 داده میتوان نسبت بخالی پیدا مثل آنکه کوی امر نمودند جمع بلدی و او را جوی از
 عسکر هم را و در دهنه بلد و بلد را فتح نمودند میشود فتح بلد عسکر نسبت دارد و میشود
 نسبت بر عسکر فتح بلد نسبت داده اند خداست لکن اثر مرتب نمودن بر این
 فعل و ترک از عند است جبر و فاعل مستعمل است و عند اجزای از افعال
 مدخلیه و ربط نیست و فعل عند مثل فعل مرتضی است و تفاوت نکند و فعل او
 صدور و سقوط از زمانه و مقوضه گویند که عند فاعل مستعمل است و او علة فاعله
 است و خدا را مدخلیه و ربط در فعل عند نیست اما غایت در مذهب نماید و اثبات
 مذهب است نماید که ذکر نمودم از این جهات است که جهات کنندگان مضطر است بضم
 غار و یا بالعکس خیار منقاد و جوی از دوات و دست نماید و آن که
 الله ولا نقول کثرت فاعل ذلك خدا الا ان يشاء الله و در بعضی موارد است خلق
 الاشياء بالشيء والشيء بنفسها و از مجموع استناد میشود که مشیه و از مشیه باج
 مشیه و از مشیه خدایت پس از آن مضطر در افعال خود است زیرا افعال و صادر است
 از دوی مشیه و مشیه و ما به مشیه خدایت جواب این شبهه است که در
 بیان نمودم مشیه و از آن که در آن خاص شود و موجدان خدایت نه ضروری که عند

و در بعضی موارد است
 خلق الاشياء بالشيء
 والشيء بنفسها

و در بعضی موارد است
 خلق الاشياء بالشيء
 والشيء بنفسها

و در بعضی موارد است
 خلق الاشياء بالشيء
 والشيء بنفسها

ان مضطر باشد و همان باشد بجا دارنده و مشیت در چند مقامات بعد از ندارد
زیرا خداوند را بجا است و بعد از او عمل بر خوی که مضطر باشد و بجا باشد چنانکه
بالبیان مشاهده شود و در اینجا بدان ایضا طایف و مقامات و مهیات و مراتب و درجات
ثابت هستند مثلاً مفهوم و مهیة انسان حیوان ملک لایست خدا و او را حیوان مدبر و اولاد
ندارد بلکه خدا را بجا نمود و سبب و مهیة است نفس العین خدا و او چنین فرزند ندارد بلکه خدا
ایجاد نمود و غم حیوانی است طامع العین خدا و او طامع العین قرار ندارد بلکه خدا را بجا نمود
پس نسبت از جهت سبب و غم و مهیة نماید بر خدا و بر نفس العین قرار داد این که تسبیح و تحمید و تعالی
المخشیة شسته و از جهت اسوال نمودی سائل در تعینت نماید از جهت نسبت بهم دیگر
کدام افضل شد اقول تعینت بتحقیر بعضی بواسطه برتری و معرفت رب است و باقی
زیاد است و باقی بواسطه زیادتی عمل است با بواسطه معرفت است اما اول عالم است
دخول و مفقود باشد زیرا که ایشان را نسبت به معرفت علی التیواسه یاد و نظام از بیرون
کسب کرده اند و تحصیل معرفت نموده اند و یاد دین عالم و در این عالم از بیرون کسب کرده اند
حق بیلم نموده از این جا روشن شد که دوم نیز مفقود است و اما سیم میتوان دعوی
نمود که خضر متخاصم است با عباد طاعت و بندگی و طاعت نموده و کرده آنچه کرده از بند
نفس نهال و نواز و صبر نمودن و میتوان دعوی نمود که خضر متخاصم است زیرا که در این عالم
معدن با اینکه عالم است ممنوع است از خضر متخاصم است و پیغمبر است و عباد طاعت
ایشان را و در این طول معدن مشغول بعبادت و عبادت تمام صفات کالیه در آن بود و
جمع است و در طایفه مرتب است صفات طاعت و میتوان دعوی نمود که خضر متخاصم
بود که در میان خود که از اولین و آخرین و استوان ما و متاسف بود و غم او را در

(Signature)

میرزا ابوالفضل
میرزا ابوالفضل
میرزا ابوالفضل

بیان مسائل شریف و تحقیق جواب

۲۹

شعوری انکار نمود و بطلان صریحاً التل شد مثل جود عالم و مع فالق ساطع
 بلدان بالو بود و او را منع نمود ندانند تصرف باین نمایدان بحدان بزرگوار مکرر و افضل
 کوه نیز طاعت و خورند و هو الاقوی صلیک چنانچه بعضی دعوی جامع نموده اند که
 تحصیل بعد از حق حکم علیه السلام علی است و او تمام است و فاطمه و عقیله از و بعد
 اخلاق نموده اند و حق که فاطمه افضل است از سایرین و بعضی عقیله را داده اند و بعضی
 را فاطمه و سایر را به بعضی گفته اند علی افضل است بعد حسن و بعد حسین و بعد عاظم
 بعد منها نام دیگر و بعد صید و طاهر از اخبار و کثیر استغفار و بیشتر است
 افضل است از سایر ائمه و تمام افضل است از فتن عام که اول ایشان حاد است بدان
 حمل بر این مطلب ضرر زدند چنانچه اعتقاد بر این مطلب مرتب نیست بر او عقاب
 عطاء چنانکه سید الشهدا در عالم بر رخ و یمن بعد از حق و بعضی از فتن زدند و
 عظیم تر است زیرا بعد از و بعد طاعتی ما ما فدا و از زمان ما ما فدا و از جنت مرخص
 میباشند که در وجه الارض انشودا جزو مرد و عاقل و استبداد الشهدا و سایر ائمه
 مثل کتب بخار و ثانی است و اینست اصل **سوال** نموده است بدو و میگوید که
 در مرتب جمیع ائمه علیه السلام زیاده میشود چیست **اقول** عین عقوبت میکنند
 کافی باین ذکر نموده است بر اینکه ائمه علیه السلام زیاده میکنند و در مرتب جمیع ائمه
 به حدیث و ائمه نماید حدیث **اول** فاست میفرماید بخار و ملا حدیث و در
 بعضی و عین حق و حسن بن علی الکوفی از موسی بن سعد از عبد الله بن یونس از
 صفای زبانی حدیث گفته کفر نموده است بمن و اما بجهت بدو و شکی از حدیث و
 حقه هر چند شانی است از شان گفت عرض نمودم برای تو شوم چه چیز است از شان فرمود

و بعضی از ائمه را
 در مرتب جمیع ائمه
 علیه السلام زیاده
 میکنند و بعضی
 از ائمه را در مرتب
 جمیع ائمه علیه
 السلام زیاده
 میکنند و بعضی
 از ائمه را در مرتب
 جمیع ائمه علیه
 السلام زیاده
 میکنند

و بعضی از ائمه را
 در مرتب جمیع ائمه
 علیه السلام زیاده
 میکنند و بعضی
 از ائمه را در مرتب
 جمیع ائمه علیه
 السلام زیاده
 میکنند و بعضی
 از ائمه را در مرتب
 جمیع ائمه علیه
 السلام زیاده
 میکنند

و بعضی از ائمه را
 در مرتب جمیع ائمه
 علیه السلام زیاده
 میکنند و بعضی
 از ائمه را در مرتب
 جمیع ائمه علیه
 السلام زیاده
 میکنند و بعضی
 از ائمه را در مرتب
 جمیع ائمه علیه
 السلام زیاده
 میکنند

در بیان اصول و معانی و حقایق

از آن داده شود و روح پیغمبر که مرده اند و روح و جن و شیطان است و روح که کشته اند و روح
بسیاری است و اما اینکه میگویند بر سر پروردگار پس هفت شوط نمایند و هر شوطی از
نوا و عرش و در کتب نماز بجای آورده پس بر یکدیگر دعا بگویند و بدان خود چنانچه بود نماید پس
دفعه صبح شوند و بیا و اولیاء و خالیکه پرستند و اندر خوشحال و داخل و صبح می شود
و خالیکه نداده اند است و علم او مثل جماعت بسیار و در هر یک یک ستم برین خوانند
صادق خالیکه در شب می نماید و آن بزرگوار و بود نیست و شبی از شبها جمعه مکرانیکه از شب
اولیای خود در آن سر و در خوشحال نیست و بیکت عرض نمودم فدای تو شو چه گویا باشد
فرمود شب جمعه که شود پیغمبر بر سر پرستند و همه در این وقت من و با ایشان منم پس هر
یکی تمام مکر چنانکه استفاده نمود ایمان که این بود تمام میشود و آنچه در نزد من بود است
قول از دین است احکام و عبادات اصلاح و وصیت و قضا و اجرای ایشان
دارند معلومیه که اعمال آن نمایند و شب جمعه که علوم ایشان کسب است و حصول آن
و حضور این علم از جمله ایشان بشود و در شبهای جمعه حاصل شود و میشود که علم
از جمله ایشان زیاد میشود و در شب جمعه و موجب ورود خوشحالی ایشان میشود و علم
توحید از صفات جلال و جلال اسمای خدای عز و جل باشد و طاعت و اطاعت و عبادت
عزت و کبریا باشد **اصل سوال** نمودن سائل بیدار و بیدار از خواب و بیدار و بیدار
بوانه از مرتب میشود یا نه بر فرض ثواب یکی منتحب میشود **قول** از عبادت انجمن است
منته و آنچه است که در آن اعوام شب جمعه منته است که ثواب عمل ایشان را بشب جمعه
قول از روایات صحیح ما استفاده میشود که حضرت عیسی از اعفان با ائمه است
اگر اعفان نداده باشد که چه شب از آن دارد و در روز و ده و تمام هر خود در هر روز

در بیان اصول و معانی و حقایق
از آن داده شود و روح پیغمبر که مرده اند و روح و جن و شیطان است و روح که کشته اند و روح
بسیاری است و اما اینکه میگویند بر سر پروردگار پس هفت شوط نمایند و هر شوطی از
نوا و عرش و در کتب نماز بجای آورده پس بر یکدیگر دعا بگویند و بدان خود چنانچه بود نماید پس
دفعه صبح شوند و بیا و اولیاء و خالیکه پرستند و اندر خوشحال و داخل و صبح می شود
و خالیکه نداده اند است و علم او مثل جماعت بسیار و در هر یک یک ستم برین خوانند
صادق خالیکه در شب می نماید و آن بزرگوار و بود نیست و شبی از شبها جمعه مکرانیکه از شب
اولیای خود در آن سر و در خوشحال نیست و بیکت عرض نمودم فدای تو شو چه گویا باشد
فرمود شب جمعه که شود پیغمبر بر سر پرستند و همه در این وقت من و با ایشان منم پس هر
یکی تمام مکر چنانکه استفاده نمود ایمان که این بود تمام میشود و آنچه در نزد من بود است
قول از دین است احکام و عبادات اصلاح و وصیت و قضا و اجرای ایشان
دارند معلومیه که اعمال آن نمایند و شب جمعه که علوم ایشان کسب است و حصول آن
و حضور این علم از جمله ایشان بشود و در شبهای جمعه حاصل شود و میشود که علم
از جمله ایشان زیاد میشود و در شب جمعه و موجب ورود خوشحالی ایشان میشود و علم
توحید از صفات جلال و جلال اسمای خدای عز و جل باشد و طاعت و اطاعت و عبادت
عزت و کبریا باشد **اصل سوال** نمودن سائل بیدار و بیدار از خواب و بیدار و بیدار
بوانه از مرتب میشود یا نه بر فرض ثواب یکی منتحب میشود **قول** از عبادت انجمن است
منته و آنچه است که در آن اعوام شب جمعه منته است که ثواب عمل ایشان را بشب جمعه
قول از روایات صحیح ما استفاده میشود که حضرت عیسی از اعفان با ائمه است
اگر اعفان نداده باشد که چه شب از آن دارد و در روز و ده و تمام هر خود در هر روز

در بیان اشکال مشهوره و جوابها

حق نمودن باشد و تمام مال خود را صدقه بطلب شد و این که و کسب اهل بیت را قبول کرد
 و از این خدایتی نیست از عمل او بدون ولایت امامت نیست کلمات شد جواب بر او نوشت
 میشود و تحقیق این مطلب در شرح زیادت جامع که بود و در قیل قول امام و کلم قبل
 طالع العشره من و حرم قبل منکم نمود ما را با بختیاری سائل و با بختیاری و بختیاری
 ذکرهایم مرقوم است در مال طومو پسند و بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری
 است چه مسئله مردم را که اگر ذکر ال بریم شود و بختیاری شود اگر ذکر ال بختیاری شود
 ایشان مشهور بودند و این که بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری
 عمل بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری
 نمود سائل اطلاق کفار و طایفه که هنوز بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری
 معامله با ایشان شود **قول** حق این سؤال را بعد از اتمام بختیاری بختیاری بختیاری
 نمایند از بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری
 آوردی بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری
 لکن امر و بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری
 بعد از آنکه بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری
 رفت تا اتمام **خاتمه** تدبیر امور و بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری
 تمام اهل اسلام اتفاق دانند بر اینکه بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری
 اوصاف و بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری
 و کلام او را بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری
 نزد ایشان است که بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری
 بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری

در بیان اشکال مشهوره و جوابها
 در بیان اشکال مشهوره و جوابها
 در بیان اشکال مشهوره و جوابها

در بیان اشکال مشهوره و جوابها
 در بیان اشکال مشهوره و جوابها
 در بیان اشکال مشهوره و جوابها

در بیان اشکال مشهوره و جوابها
 در بیان اشکال مشهوره و جوابها
 در بیان اشکال مشهوره و جوابها

در بیان اشکال مشهوره و جوابها
 در بیان اشکال مشهوره و جوابها
 در بیان اشکال مشهوره و جوابها

افزودن کلام به کلام

(۳۳)

در کلام
نوعی است که
در کلام
نوعی است که

صوابی که در کلام است و در کلام که در کلام است و در کلام که در کلام است
اما جواب از کلام اولی این است که کلام که در کلام است و در کلام که در کلام است
عکس و عویض اینها در کلام است و در کلام که در کلام است و در کلام که در کلام است
میکنیم کلامی که در کلام است و در کلام که در کلام است و در کلام که در کلام است
من مکتوم شمرده نیست که صفت فعل است و اینست که کلامی که در کلام است و در کلام که در کلام است
و از کلامی که در کلام است و در کلام که در کلام است و در کلام که در کلام است
م که حضرت صادق علیه السلام فرمود که کلامی که در کلام است و در کلام که در کلام است
شد است و در کلام که در کلام است و در کلام که در کلام است و در کلام که در کلام است
پس زایل شد مکتوم و فرمود کلامی که در کلام است و در کلام که در کلام است و در کلام که در کلام است
است کلامی که در کلام است و در کلام که در کلام است و در کلام که در کلام است
فعلی است و در کلام که در کلام است و در کلام که در کلام است و در کلام که در کلام است
صفات مثل علم و اراده و کرامت شوند و اینست که صفت فعلی که در کلام است و در کلام که در کلام است
کلام یا خبر است یا انشاء و انشاء یا امر است یا نهی و اما خبر شمرده نیست مثل علم و اراده
کلام نیست و کلام خبر است و کلام خبر است و کلام خبر است و کلام خبر است
شد به عالم و در انشاء لازم و نهی شمرده نیست مثل علم و اراده و کلام خبر است
باقی ماند و در انشاء فعل و در نهی فعل است و در امر راجع شد به امر و در نهی بکفر و در امر
پس کلامی که در کلام است و در کلام که در کلام است و در کلام که در کلام است
نفاذ دارند که کلام صفت فعلی است پس اگر ما کلامی که در کلام است و در کلام که در کلام است
راجع به صفت است و در کلام خبر است و در کلام که در کلام است و در کلام که در کلام است

در کلام
نوعی است که
در کلام
نوعی است که

بسم الله الرحمن الرحيم

۳۶
در بیان حقایق

و این مثنوی است در عرف و اصطلاح و اما در نزد حکمای حق انسان را گویند که
جامع سه صفت باشد یکی اذلالی باشد از مبیات الامور گذشته باشد و دیگری
السنه که از او ظاهر شود تعالی که خارج حادث باشد سیم انسان که مبداء همه را بتواند
به بیند بصورت صلیب ایشان و محراب ایشان را بشناسد بتواند و می تواند جانب خلقت و
و جلال کند و مستنکر نیست که انسان جامع و منفصلین صفت است که باشد زیرا که
نفس انسانی احکام و مبدء از مجردات صوره مثل ملک و حق و او را از تجلی حق الهی باشد
باب جنت و جهنم مجردات و در مجردات صور امور گذشته و آینده که حادث شده
و میشود و در او منقوش است انسان که کامل شده است از تجلیات و در بیان مجرداتی
که در او منقوش است صور اشیا که بعینه حال او مثل اینست که در او منقوش است
صور در مقابل ایندیگر هر چه در آن اینست نقش است در این سینه نقش می بیند و از
اینست از تجلیات و اشیا او مفاد به پس تواند جز را در امور گذشته و آینده و از یاد حق
و نقصان از موت و حیات و از احوال و اوقات حق نفس انسان کامل شد تمام مختار
از همه که مواد مخلوق عالم مستقل است طبع و متفاد او است پس او را مختصرت در
ایشان نماید با لایه خود در زمین برتر شدن و شوق شدن و سوختن و در ذات
عزیز شدن و در الشیوختن و در نظام خود به لایه شدن و یا مخرج او فاست شدن
و بالجملة هر چه بخواند در این عالم مستقل تصرف نماید چنانچه مختصرت نماید در بدن
تو بگویم و سر می و زدی زوفا غصب غالت کشیدن و ترسیدن و چرخ
نفس بهر جهت که اید رسید خود را غل و بخر نمودن و از شواغل دنیا و از ملک حاصل شود
که قوه جذبه او را حاصل مذیوی عالم فی نفس و ملک و این تواند شد که لامر را

در جویت برین عمل

و از روی و با جمله مستعد نیست که انسان کامل حاصل شود از عمل او در میدان
مثل اینکه حاصل اید و از خواب شاهد به مثال است که اگر کسی با مشایخ و بود
بر او ضلالت بخشد باطل صدق مثال بر او ظاهر میشود و خدای تعالی بر او منکشف میشود و
در معیبات عمل او تصرف در کلمات نماید با خیر و اماند است معنی که خدای تعالی
نمازها اینک بگردانم ترا نمونم خودم شاهد و ملک اول خدای تعالی از اعطاء نبوت در سن
اشد پس بدین کمال ثابت دعای او میشود که منصف بشود و صفات سگانه از او منکشف
بیش و چهارم از حق که از جمیع اشیاء عوام و فساد میشود که مردم را از شرک و زنا
و توحید افرازد نماید و هر یک منصف از حق و صفات سگانه بوده اند و مختص در تحصیل
منصفان و نه خلقت اگر چه مراتب علم ایشان مختلف بود **فصل در جویت**
پس بر خدای عز و جل از سال بن بر خط لازم و واجب میراث است این مطلب از باب
در مطلب بیان نمایم **مطلب اول** در باب توحید بیان نمودم که خدای
عز و جل حاضر است در موجب حق و جل که از او صادر شود از اراده و دلای است از
روی اضطرار و محض است در این جای و در آن خلقت از دو مصلحت و باطل و جل
خلقت با جمیع راهی و عرض و است در این عبارات است از آنست که جل و بازل و جل
خدای عز و جل خالی نخواهد بود از مصالح اینها اینکه گردید دانستن آنها با حش و فراغ
بسی و واجب نمودن و یا حرام نماند که در جمیع امور لازم نیاید زیرا که خدای عز و جل جای
و در آن فعل را از آنکه در حق حکمت و از هر ض و حکمت باعث بر فعل شود و جمیع داد و احکام
فعل را بر او لکن و من از تحصیل مصلحت و دفع مضرت مصلحت خود و دفع مضرت خود
تجسس و گردن خواهد نهادنا ضرر و نفع بود و تحصیل کامل باشد تعالی عز و جل را اثنای حق

در جویت برین عمل
در جویت برین عمل
در جویت برین عمل

در بیان این که خداوند
مصلحت را در هر چیزی
میکند

باب اول در بیان مصلحت

که اگر کسی را از مصلحت و منفعتی است از چیزی که در دنیا و آخرت
مصلحت که دایمی و فعلی شود و یا دایمی و کمالی باشد و یا دایمی و
ایشان که تحصیل مصلحت خود نمایند و دفع ضرر از خود نمایند پس اینست که مصلحت
که از خدا صادر شود از همه مصلحتها است که در جامع مبین شود پس هر فعلی که خداوند
بالتسبیح با ایشان صادر از خدای تعالی شده است زیرا که خدای تعالی جای نیل و فعل
فیع را از خود نمیشود بران زیرا که فعل فیع را بجای نیل و مکرر محتاج و ثابت شده است که
او را حاجت نیست و گرنه ممکن خواهد بود که مصلحت وجود و ثابت شده که خدا واجب الوجود
نمیکنی مطلب در و میانی است که لازم است بر خدا تکلیف به عبید خود با و امر و
نوامیس هر چه مصلحت عبید است در او و مصلحتها و امر و مصلحت عبید است در او و مصلحتها
زیرا فرض از خلقت بندگان ثواب دادن ایشان است که در آخرت ثواب منفعت دادن است
است و همیشه یکی در آخرت بر وجه اکرام و تعظیم و این منفعت خاصست دادن بدو و اینست
سابق و بیع است خداوند عز و جل یا ملاحظه نمیکنی اگر سلطان مرید نماید بکمال حق یا از باطن
امر نماید کمال زیادتی با او بدینند حکم تقبیح او نماید بلکه مدح او نماید و خود و مصلحت
لکن اگر از اسب خود فرو داد یا تعظیم و بیکرم او نماید دست او میوسد همه نصیب او نماید
که او را استحقاق و عاملین این تعظیم نبود داد و ثواب بدین قبیل اجر است مازول پس ثواب
دادن حسن ندارد مگر بعد از تکلیف و عبید بر او امر و نواهی و نیز امثال نماید با و امر و
نواهی و نیز امثال نماید با و امر و نواهی و گرنه حین ندارد پس تکلیف حسن لازم بعد
از آنکه این دو مطلب معلوم شد میگویند که لازم است بر خدا بیعت و نصب ایشان
و گرنه تکلیف نمودن فیع است زیرا که این مطلب دفع حاجت و حد اقل است که

در تعریف و تشریح حد و منزلت

۳۹

در تعریف و تشریح حد و منزلت

در تعریف و تشریح حد و منزلت

شبهه نیست که عرض از خلف بندگان مضطرب باشند که منافع و اجناس ایشان در دنیا
 آخرت برسانند مثلاً دانش بعضی از اصناف واجب مثل جمع و بصر و کلام که استلزام همیشه
 از آنکه معنی که عقل را در آن مندرج است نیست و بنابر این اعتبارات مثل صلوة و وضو و کلام
 و حج که عقل را در لوازم نیست و در اینها نمیتواند مورد مثل کل بعضی ازها که در مجموع
 بقول من مضائق نیست و از روی اینها نشان دفع نماید مثل دانش منافع و مضائق بعضی از
 لغزیر و ادویه که تجربه معلوم نخواهد شد الا بکندن شدن خلوص زمان و اگر چه خود
 تحصیل مغز مضائق و منافع نماید و در این سطحی موجب نیست که باطل منافع است
 ضرورت و اختلال نظام خواهد بود پس لازم است بر خدا اشارة و اگاه نماید ایشان اینها
 و مضائق ایشان را با باطن جبرئیل علیهم السلام و جبرئیل است که افاضان مثل سایر حیوانات
 نیست که در احوال است بعد از لباس و مسکن و صلاح نیست تحصیل این مورد خود جنها نمیتواند
 بلکه حاجت دارد با جمیع جمع کثیر و مریضه و ایراد حاصل شود مثلاً انسان حاجت دارد که
 از جهل خدا و این مطلب را حاصل شود مگر اینکه زمین را بشناسد و نماید و خدا جل و اکنه
 بعد از آن باشد و بعد که سبزه شود و از آب و نباتی نماید از ظهور و سایر حیوانات و بعد که
 رسید و از آن نماید و بعد که از آن تحصیل شد و از آن میان دو مسئله که تحصیل او مقادیر
 دارد از نظام و بعد از آن نمودن چنین نماید و بعد از آن بپزد و مریضه حاجت بعد از آن
 با جمیع جمع کثیر و مریضه و افاضان و با مسکن و کل تحصیل لباس و مسکن و صلاح بخوان
 سایر حیوانات ایشان را حاجت باین مورد نیست بولند گفته شده انسان مدتی لطیف است
 حاجت است با جمیع تمدن در دنیا ایشان چهار دسته از جمیع و این جمیع مردم بر مسئله
 و معارضه منظم خواهد بود مگر آنکه مایه ایشان معامله عقل شود و در اینها

منند

لمس اول در اثبات حق تعالی

۲۰

در اثبات حق تعالی
بوسیله ادله عقلیه و نقلیه
و اخباریه و احوالیه

میل دارند بخواهند و فضا را بحدی که در آن هیچ چیزی نیست از همه خود جدا بدارند
اینرا میگویند فضا و در آن هیچ چیزی نیست و اینرا میگویند فضا و در آن هیچ چیزی نیست
نزع و در آن هیچ چیزی نیست و در آن هیچ چیزی نیست و در آن هیچ چیزی نیست
فرو بردن و در آن هیچ چیزی نیست و در آن هیچ چیزی نیست و در آن هیچ چیزی نیست
ایشان و حلال و حرام و اینها را در آن هیچ چیزی نیست و در آن هیچ چیزی نیست
ایشان و حلال و حرام و اینها را در آن هیچ چیزی نیست و در آن هیچ چیزی نیست
مشارف و اینها را در آن هیچ چیزی نیست و در آن هیچ چیزی نیست و در آن هیچ چیزی نیست
ماینه و اینها را در آن هیچ چیزی نیست و در آن هیچ چیزی نیست و در آن هیچ چیزی نیست
نماید و چون هر یک از اینها را در آن هیچ چیزی نیست و در آن هیچ چیزی نیست
طلعت و منقاد شدن و اینها را در آن هیچ چیزی نیست و در آن هیچ چیزی نیست
از کلام سابق بیکه لازم است از بودن شارع و اما واجب است که از جبر نباشد لازم
تفاوت جو است که هر یک از اینها را در آن هیچ چیزی نیست و در آن هیچ چیزی نیست
بمصلح و مفاسد بدون واسطه و اینها را در آن هیچ چیزی نیست و در آن هیچ چیزی نیست
که اتصال احکام غایبه با ایشان نماید اینست که هر یک از اینها را در آن هیچ چیزی نیست
اگر در زمین ملامتگاه میفرستند هر یک از اینها را در آن هیچ چیزی نیست و در آن هیچ چیزی نیست
در سول و بی سول واجب است از جنس رسول الهی و اینها را در آن هیچ چیزی نیست
از سال او حاصل شود چون که در اینها را در آن هیچ چیزی نیست و در آن هیچ چیزی نیست
ایشان باشد چنانچه اگر ملامت بودند رسول ایشان مثل ایشان بود خود است
ختم مطلب خود نمائیم و اینها را در آن هیچ چیزی نیست و در آن هیچ چیزی نیست

در حقیقت سلب خیر و...

(۳۱)

در حقیقت سلب خیر و...

ذکر نمودم در باب و عرض نمودم اگر کسی عرض نماید که اسباب الطاف و...
 بارش اندک بشود که برایشان حاصل نماید چنانچه اندک نیاید خود از او...
 معاف و معاف و یا اینکه بهر لحاظ علم نماید و فایده ای از او و معاف و معاف...
 جمل برایشان گذشت چنین بود که در هر یک پیغمبر نفس خود داده اند و این شبهه...
 است و میفرماید که اینست مهیة امضاء کند و هر یک در هر یک و اینست که...
 بر او صفت عقل نمود که در اینست که اینست و اینست و اینست و اینست...
 الهام ملی این ممکن است که در هر یک از او معاف و معاف و معاف و معاف...
 بشود و معاف است و اینست که اینست و اینست و اینست و اینست و اینست...
 الهام اینست که اینست که اینست که اینست که اینست که اینست که اینست...
 خواهد شد و از اینست که اینست که اینست که اینست که اینست که اینست...
 و نود و یک است که اینست که اینست که اینست که اینست که اینست که اینست...
 که اینست که اینست که اینست که اینست که اینست که اینست که اینست...
 میشود از اینست که اینست که اینست که اینست که اینست که اینست که اینست...
 بلکه اینست که اینست که اینست که اینست که اینست که اینست که اینست...
 قول جواب است که حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام در جواب شریکین میفرماید...
 اینست که اینست که اینست که اینست که اینست که اینست که اینست که اینست...
 نقل میکند در حدیث طویل که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در جواب عبدالمطلب...
 فرمود که اینست که اینست که اینست که اینست که اینست که اینست که اینست...
 میفرماید که اینست که اینست که اینست که اینست که اینست که اینست که اینست...

مايه اول در اثبات حق تعالی

۲۲

شهادت شود که بچشم حلال و حرام گفت بشیر است زیرا به صورتی میسر است که
 دیده شود با شما الفتن میگیرم و خواهد بود که شما را بدین میفهمید مطالب را و بعد
 بصورت بشر جلوه نمود و دعوی نموده که من رسول از جانب تبارک و تعالی و بجهت خواهم بود
 نمود که او رسول است از جانب تبارک و تعالی و بر صندلی رسول مجرور است و اگر اظهار
 مجرور نماید نتوان گفت که این مجرور است شاید سایر ملثکه بتوانند مثل این جای و در
 اینجا و جای و در سایر ملثکه نیز جای و در پس او بخت شود چنانچه مرعی بر نزد آن
 نتواند پرید مرغ نتواند پریدن خود را مجرور خود قرار دهند زیرا آنان که چه حاضر است
 از پریدن لکن سایر مرغیان عاجز هستند و اما چون شبهه تقدم است بعد از اینکه
 عرض از بحث دفع فساد است لکن کفایت نکند زیرا که طالب جلت منفع است در
 امور معاش خود و در امور سعادت و معارف و فی مثل اینها همان حاجت بنصب نیست
 که نتواند دفع شر و فساد نماید **فصل سیم** باید حق مقصود باشد از دل و صفا
 از او کاه صادر شود تا اینکه مردم متقاعد شوند بجهت ایشان و مقول مردم از او قهر نکند
 و مقول نمائند آنچه از اخبار نماید از جانب خدا این صفت نه حق دانست که او خاص است
 است در ایشان که بواسطه امتناع دارد که مقصود از او صادر شود زیرا اگر مقصود
 خصم باشد مرا این قصد و در مقصود از او امتناع باشد این صفت مدح او را نیست
 بلکه عصمت است که او صفت است خدا آنان که میگویند صاحب دوازده فضل طاعت
 و ک معاصی از روی اختیار است نه اضطرار چه خوب میفرماید خواننده علی الرحمن در
 فضول المهمة منع بودن جای و در آن معاصی و منع بودن خلل بواجب و زلف نمود
 لوازم اینها بر وجهی است که بیرون نروند از مرتبه اختیار و در سبب خدا و اهل

درین باب چهار فصل است

تا اینکه مردم از ایشان نفرت نکنند و متبادروای ایشان شوند و اطاعت ایشان
 خدا این لطف را نصیبت گویند و بالجمله ضایع و مختل بر ایشان نمود که معصیت کنند
 نه اینکه قدرت نداشتند که جایی بود از اعطای این صفت در پیغمبر چنانکه متبادروای خود
 که از اول عمر خود تا آخر عمر از او معصیت می نمودند و استودکوه غلو و غرور و میل بدان
 و قول او را قبول نمی نمودند و از اینجا معلوم شد که حق نباید داشت نسبت به ایشان
 از جانب اهل و اتهام پدیدان ظاهر و معاد از آنجا که و را باشند و اینک زانی و را بشود
 باشد و هم چنین نباید خلق و خلق و باشد مثل آنکه بدخلو است و یا مقرر حرام و بر حق او
 باشد طبایع از او متفرقند **فصل چهارم** بقوت بی باکت نمیتواند الا با و زدن
 مجرم و مجرمه و سایر از جای و زدن فعلی که برخلاف عاد و عادت و توان با او متعالی
 نمودن یعنی تمام مردمان نتوانند مثل او عای و زدن و مقرر باشند فعلی و لکن
 شدن بر خصم و موافق باشد دعوی خود پس هر یک از این قبور که متفق شود او را به جمع نکند
 پس طریقی از جمیع تصدیق او نیست مگر بهر میس که مجرم شده و فصل بطریق حکم است
 صحت او عملی که در مجرمه است آن فعلی که برخلاف عادت جایی و در بعضی دعوی
 او باشد مثل اینکه بگوید و زوله خواهم آورد پس و زد لکن اگر شاعر غیوم نموده مجرم
 نیست از این میل است حکایت عمومی بر میم و مسبب کتاب اما اول بعد از اینکه انش
 برابر میم بر دو سلام شد دعوی وی نیز دعوی نمود که من نیز چنین توانم نمود پس انش
 وی و زد ملائیس ریش وی بسوخت و اما آتانی با و گفتند محمد بن عبد الله تعالی و با خود
 ان چشم بینا شد مسئله طلب نمود دعوی و داد تا نمود در حق او چشم میخ و کور شدند
 ما و گفتند که این نیز مجرمه و خداوند بختند و زادت قوی که خشک شد و مؤذر کرد

در جواب ابی انیس بن بصره
 در بیان این که
 در بیان این که

کتاب النور فی حقایق التنبی

۲۵

خدا و الطایفات بخلاف کلا و در مقابل سوره انا اعطینا لاکون
 غلط کرد و گفت انا اعطینا لاکون فاعطینا لاکون شایسته و الا بلقی
 همان دیگر در مقام معارضه سوره زبور آمد و بجانب خود خورد و گفت بطریق
 فرون مناجها العود بخون راح یسقی الجمال و منبت یما الیسمال راح یسقی الجمال
 و الا یتمیلا لیس الله ما حکم الطاکیین و رب ستمی و معارضه سوره تین و یمنود
 گفت و قعیا یجوز و الکلیت خرج یسوی نسبت خال صده اخلاف شدند و
 اعجاز قرآن مشهور و معروف است که وجه اعجاز او بلاغ و فصاحت است که
 نوع بشرها جز ندانند که مثل او درند بعضی گفته اند وجه اعجاز او است که او مشتمل
 بر نظم عجیب و غریب که هالفاست با نظم عرب و ثرا و در مطالع و معاطع و غوایل
 بعضی دیگر گفته اند وجه اعجاز او از باب شمال و جنوبا و مغربا و مشرقا
 و وجه اعجاز او سلاما و است از منافض و جمعی گفته اند وجه اعجاز او صوره است
 صوره و طریقی گفته شده است بطریق است که نظام و اسناد او است بطریق
 است و دانست که کار و تدوین و اسباب و ایدی بود که معارضه با قرآن تمام شد
 عز و جل و اعلی ایشان را منصف نمود از معارضه با قرآن سید مرتضی فرمود معارضه
 با قرآن حاجت دارد و معلوم کثیره که ندانند و او دانستند و این علوم حاصل بود از جهت
 ایشان چون که خیال معارضه کنند خدای عز و جل این علوم را از ایشان گرفت تا
 فاما در جهل ایشان مذکور معارضه قول بصره بقول است **و**
 در امامت است اما مت خلافت پیغمبر است و اما در حدود و خط خاتم اسلام است
 که و احسان تمام است منابت از انما سلطی و خدا و احسان است که منصف

بجای دیگر از این کتاب
 در این کتاب

بجای دیگر از این کتاب
 در این کتاب

دفعہ ۱۱۱

[illegible]

مَنْصُورٌ

باب دهم در بیان امامت

در علم

در بیان امامت
در بیان امامت
در بیان امامت

بر آنکه علم لازم نیست پس از حدیثی که در این باب است و واجب است
اینکه امام منصوب و تعیین است از جانب خدا و از جانب پیغمبر و از جانب امتی که
پیش از او بود و ما نیست لیکن این در غیر حدیثی موجود است و نیز کوان شهادت می شود
بظهور و ظهور و از طریق زنجیره معارف و پیوسته که ظهور و ظهور و یا کشف و یا ایلام
خالی نام و لا خیر فی الیل شود از جمله هر فردی که از این امام مکرر ظهور و ظهور
کلیت نکند و را می کند که می بیند شود بصیر و شجاع و غیر ایشان از علوم و سوره
عقلی دارد و خیالات باطله و حوائج و حوائج که واجب است بر خدا دفع این امور و دان
تو حق را اشکار کردن و کفر اخلال واجب نمود است اخلال واجب می باشد اگر
کسی بگوید خدا دفع تفرقه و تفرقه بود پس چه گویند می توان این همان **جواب** این
است که تفرقه از میان نمی دوی و تفرقه بود و ما نیست مع قتل دفع نمود ایشان را
بعونی پس لازم بر خدا آمد و ما نیست اگر باطل شد دفع نماید از کلمات صاحبها لازم آمد
و نشان خالی از منصوب و منصوب می شود اگر کسی بگوید که این مطلب گذشته لازم آمد
انکار نیست امام دو اندام و نیز کلمات است که در میان خالی است از مثل چنین امری که
کند شد که لطف خدا و وجود کند زیرا لطف در این وقت طویل و حق نشد پس گویم
تکلیف در این مدت باقی بود که اگر بود بواسطه نبود لطف هیچ فلان با این حال نیست
اگر باقی است از تکلیف بعد از لطف است و نیز می باشد **جواب** این است
که لطف در نام چند شمرده اند بعضی از آن مختص خدا است مثل اینکه امامی نصب می
که مشتمل بر شرایط امامت باشد مثل علم و شجاعت و عصمت و غیر اینها و احکام نماید
مکلف را که او امام است و مختص از بعضی امام است مثل تبلیغ احکام و حل فروع

در بیان امامت
در بیان امامت
در بیان امامت

فهرست الفبا خلاصه

۵۱

و اختلاف جراح گفت بل کفتم پس ایضا استناد اول و دوم و جراح شقیق می شود
 گفت بل کفتم ایضا استناد اول و دوم و جراح شقیق می شود
 از برای ایشان مقرر نمود که آنچه در دست یافتند صدیق نمایند و آنچه در دست نداشتند
 باشند شکیان را بر طرف نمایند یا میشود تمام این علل را در دست و سر که الی مشارک
 اختلاف بکار رده مای از جلیفان مقرر نه نماید که در بعضی وقت و مثل ایشان نماید
 تا آنکه شد و بعد از زمانی ملتفت بنشد که گفت تو تمام پیشی کفتم نه کفتم او هم
 پس شدی کفتم نه کفتم از لعل کفتم ایضا کفتم ایضا کفتم ایضا کفتم ایضا کفتم ایضا
 برادری که خواست و خواست خود را بنده کما مقرر بودم بعضی گفت پس صاف قال کفتم می شود
 و فرموده است الله اعلم انک استاذی

و این کلام را در بعضی نسخ
 و این کلام را در بعضی نسخ
 و این کلام را در بعضی نسخ

فرمود ای مشام و ایضا چه تو می شنیدی در عهد نبویه و موسی و شنیدی هم
 کلام در امامت مظلوم شد و اما ایضا خلاصه ایضا خلاصه ایضا خلاصه
 بعد از زحمت خاتم نبیا صل الله علیه و آله وسلم جمیع مرغانه را احضار داشت که
 فقی و خلیفه بعد از پسر ابوبکر است و تمام امر ما میسر افتاد است که
 پس بوطا لب ابوالحسن علی است و جدال فتاوی که ما یقین ندویم و اصله مابین
 هیچ ملت و مذهب واضح شده است چنانچه شهرتانی در ملل عمل باین مطلب است
 کیت مطلب شود مکرر با خبر عدل و انصاف و کرم و بخشش
 منتهی شود پس مکرر باین چون خلد و او در دست برداشتن از عصیت و حق الهی
 احدی دخیل بعد از رسول اگر علی بن ابی طالب است زیرا که خدای عز و جل خبر دهد
 خود میدهند و منفیاب حادث ما است که در هیچ فتوی از وفات در زمان ایشان

و این کلام را در بعضی نسخ
 و این کلام را در بعضی نسخ
 و این کلام را در بعضی نسخ

اشارة الى ما خاصه

۵۲

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

فقد صوّف في دأمله صورة محال ليس كذا في جهود فرمود رندی
ستند حسن جهود سادات قطبه الضیال میگرد و مالی مریخی نینجاه فرورد
ان اشأ جانب من متوجه شد انام من پسند کتم ام من هداست بعد از ان پر میزدند
نواز کدام بلند دیا و غریب است کتم ان بلاد بفرکه بخت مشهور است و ملطوین ندانجا
مخوردن در کتم عذیب و حیت کتم از اصول پیروی از دود و کتم از فرد کتم
منقب من در اصول هر چیز نیست که از دلیل بر او نام شده باشد و در دود و دود و دود
که منسوب با مل نیست پس کتم چنان می بینم که منقب با مایه دای کتم ای
کتم مایه میگویند که علی برای طالب بقدر حضرت سوام است بلا فاصله
کتم بی چنان است من بران نام کتم دلیل دای بر این دعوی کتم مرا جنت نیست
اما در دلیل بر این مدعی کتم چو کتم نسبت نکه تو امامت علی بن ابی طالب علیه السلام
منکر نیستی بلکه من تو متعینم بر اینکه او امام است بعد از رسولان خدا و من متعینم
فا سطره میگویم پس من در این مسئله نافی تو مشیت بنا بر این نیست اما در دلیل کنی و عرفی
جماع نمای که این هنگام اما در دلیل بر من واجب شود کتم بخلاف نام منبر از انکار و اثبات
زوال کن میگویم که او را هیچ شکر است که پیش از او خلافت کرده اند پس کتم از دلیل
باید در این دعوی زیرا که من در اثبات این قسایله موافق هستیم حاضران حسن فرمود پس
گفتند حق بجانب شریک است که میگوید نموده و او منکر مدعی در اثبات دعوی خود
محتاج بکوامت پس چون الزام بر امامت و دلیل نمودم گفت که دلیل بر این دعوی
من نبیاد است کتم باشد دلیل مرا کاف است گفت اجماع واقع است بر امامت ابوبکر
بعد از حضرت غیر بی فاصله و اجماع در شریع هداست کتم اگر مراد نواز از جماع

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

در بیان احوال و احوال

در بیان احوال و احوال
در بیان احوال و احوال
در بیان احوال و احوال

گفت مکشید بعد از احوال او را بکشید و دوازده یک که مشهور است که چون
ابو بکر در اقل جمع در ایام خلافت با لای مشرف در دوازده مرد از مهاجرین و انصار
مردان فاضل و پیرایه خواستند و با لای فاضل و دوازده سبب غیر آنکه بودند و چندین سال
در آن باب عتاب نمودند که در لای مشرف بهوت شدند و توانست جواب بگویند اما
اینکه عمر و خواستند و با ابو بکر در دینی کرد و گفت ای ایتم تو که نمی توانی جواب بدی و خوا
در این مقام پیشی دستان ابو بکر اگر در آن سبب بریزد و در آنجا می رود چون در دوازده
دیگر رسید با جو کثیر و مانند سعد و امرو خا لدرین لید همراهمان ایشان شدند
جلف پلید بود که کشید و با فاضل و انصارهای کشید و بمجدد آمدند چون
نظر عمر بر حضرت و با فاضل و انصارهای کشید و بمجدد آمدند چون
خطات نمود و سوگند خورد و گفت و ایامی خطات علی اگر یکی از شما امروز بگویند
با چند دان و دوازده شکم شد و دوازده چشهای او را از ستر خواهم برون و در مسلمانان
برخواست و گفت زانست عمر و میبرد و میبرد و میبرد و میبرد و میبرد و میبرد
ای طالت و مسجد من نشینان شد طایفه از سکان جهنم را و عمل نمایند و قصد
کشتن و کشتن و کشتن و کشتن و کشتن و کشتن و کشتن و کشتن و کشتن و کشتن
کشانند و گفت ای پسر عقال و حشیه یا بشنیدهای خود ما را نهاده یا میگویند و حشیه
و کثرت خود را ما طلبه عینا زی و اقصا کرده آن بودی که از جانب خدا و کما جلی
گشتند از حشیه تا الت عهدی بسته شد و توقف فرمودند و فرمودند و فرمودند
بشد کدام ملطد ما بحسب قدر فیل و بحسب او در مقدار و کما و حشیه و دلیل است
انکما صاحب خود فرمود که از مسجد و در آن حال اگر بران شول باشد غلام و شول

باب دوم در بیان احوال

کبریا بوی که از روی کبریا بوی که است و آن جماعتی که در آن کبریا است و بوی که است
 توانستند که عدالتان نیز در آن جماعتی که بوی که است و بوی که است و بوی که است
 انوی که است و بوی که است و بوی که است و بوی که است و بوی که است و بوی که است
 خود را در کف نم آن کدام است گفت آنکه خیر پیغمبر بود و بوی که است و بوی که است
 فاد و عدالتان و بوی که است و بوی که است و بوی که است و بوی که است و بوی که است
 رضایان از امور و بوی که است و بوی که است و بوی که است و بوی که است و بوی که است
 مطلب معلوم بود و بوی که است و بوی که است و بوی که است و بوی که است و بوی که است
 فها جزو است و بوی که است و بوی که است و بوی که است و بوی که است و بوی که است
 عدالتان و بوی که است و بوی که است و بوی که است و بوی که است و بوی که است
 بر عام ندارد و بوی که است و بوی که است و بوی که است و بوی که است و بوی که است
 امامت عامه عدالت شریعت اگر امام فقیر ظاهر شود عزل و واجب است پس چگونه
 چیز که بعد از آن است و بوی که است و بوی که است و بوی که است و بوی که است و بوی که است
 تا آنکه بوی که است و بوی که است و بوی که است و بوی که است و بوی که است و بوی که است
 بلال بود و بوی که است و بوی که است و بوی که است و بوی که است و بوی که است و بوی که است
 اگر امامت و بوی که است و بوی که است و بوی که است و بوی که است و بوی که است و بوی که است
 از هر اب و خود مشغول بنماز شدند این که اول امر بود مناقضه صریح است و بوی که است
 است که است و بوی که است و بوی که است و بوی که است و بوی که است و بوی که است
 عز و شد و بوی که است و بوی که است و بوی که است و بوی که است و بوی که است و بوی که است
 است و بوی که است و بوی که است و بوی که است و بوی که است و بوی که است و بوی که است

卷之四
 四庫全書
 詩經
 卷之四
 四庫全書
 詩經
 卷之四

کتاب فی الجواهر

که همان من و من میشود پس باید که این بود که انجای خود را بگوید و بگوید که
 دلائل من نمائید پس ایشان میگویند بگوید خود ایشان میخواهند و بگویند
 و یاد دوش کوهش و زرد و جواب این است پس تحت نمودن موا و جواب این است که
 نمودن اما الحق نیست در زمین کسی که بداند این جواب را غیر از ما واجب است
 که در حدیث است بنویسند و در حدیث نظام نیست که دلیل و این مطلب است
 و حجت اول است که بعد از اینکه ثابت نمودیم که خداوند جل و جلاله است و حق
 و در هیچ جهتی از جهات و صاحب نیست مثل چیزی حاکم است که او ظلم است و ظلم
 نیست زیرا که ظلم بحسب این معنی است و معنی دارد و شود مکرر و معنی مطلق باشد و این
 که ظلم اول و صادر شود زیرا که اگر استغفار از هر فعلی که عطا نماید و بگوید که
 خداوند عفو کند و اگر این است که عفو می کند که عفو از هر فعلی نموده است
 ایشان بمعنای خود شهودی که در ایشان است بعضی و بعضی ظلم می نمایند و بعد
 انعام مظلوم و نظام بگوید و خدا خواهد می نماید مع ذلک انعام کسی که مظلوم و بعد از
 و اکثرت و خدا خواهد می بود این معنی و ظلم معنی است پس لا بد است که انعام بگوید
 که مظلوم و نظام بگوید و این میشود مکرر ایشان را عودید بعد از جهاد و خواهی
 در لیل چهارم هر جوابی از ایشان و وصیای و صلوات از ادب و الام و اینها و لیل
 بدون آنکه ایشان را استخوان از لام و اینها باشد پس لام است ایشان را و عودید
 و اگر عوض نماید این عمل از نقصان و شدت است و آن عوض اگر بگذرد و عوض و یا
 که تا آنکه بران مرتبت شود پس لام است و اینها باشند و اینها و مرتبت شود
 مکرر عوض و اینها هم معقول شود مکرر ایشان را عودید و بعد از جهاد و خواهی

کتاب فی الجواهر

کتاب فی الجواهر

الشيخ الفاضل

[illegible]

مكتبة
الشيخ
الحسين

۱۰۰

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰



W

2

10



Let

ص ۱۰۰
 بسم الله الرحمن الرحيم
 من لا يعلم الله دينه يحلوا له قوله تعالى على ان يجمع عظامه وغيره بها الا ان يكون
 خلافه بل ان يورد دليل واحد اما كان منكوبهم جمع مؤنث من هذا الجواب بدت ميتة
 وما اليه فهو دليل على صوره اولها فافاده روح الطهر مني بمكسك وهذا امر ناد
 من يكسب من او يمكن شيئا من ان يكون بولكا او وجعل من باطنا مع شدة و
 قائل في استنباط الوجود انما هي ان يكون غلط است حاصل ان شبه الوجود ان
 ان الى ان يكون انما هو غلط استنباطه وقال لبطلان انوارها بموتها مع وطون
 وان طلع من جرة انما كانت متدبر من مادته وعود كذا في ان طالع است انوار
 وطون متدبر من جرة انما كانت متدبر من مادته وعود كذا في ان طالع است انوار

تذکره سلاطین و ملوک ایران

۳۹

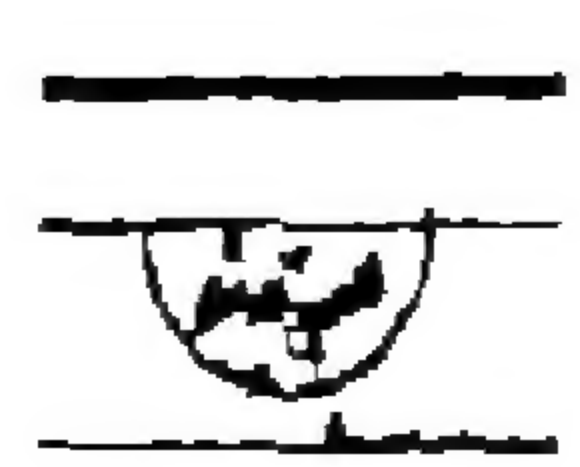
نویسنده: میرزا حسن میرزا محمد علی قزوینی

تذکره سلاطین و ملوک ایران
نویسنده: میرزا حسن میرزا محمد علی قزوینی

مردی که در این سلسله بود و در این سلسله بود و در این سلسله بود
 که بود و او بود و او بود و او بود و او بود و او بود و او بود
 شود و یکی در این سلسله بود و یکی در این سلسله بود و یکی در این سلسله بود
 هر یک در این سلسله بود و هر یک در این سلسله بود و هر یک در این سلسله بود
 نظام بنویسند و یکی در این سلسله بود و یکی در این سلسله بود و یکی در این سلسله بود
 چیزی در این سلسله بود و چیزی در این سلسله بود و چیزی در این سلسله بود
 هیچ خود را در این سلسله بود و هیچ خود را در این سلسله بود و هیچ خود را در این سلسله بود
 پس از این سلسله بود و پس از این سلسله بود و پس از این سلسله بود
 نیست که در این سلسله بود و نیست که در این سلسله بود و نیست که در این سلسله بود

الهاکیم و الامیر و الامیر و الامیر و الامیر و الامیر و الامیر و الامیر
 و بنای حاکم و بنای حاکم و بنای حاکم و بنای حاکم و بنای حاکم و بنای حاکم و بنای حاکم
 قوم الشریقین و قوم الشریقین و قوم الشریقین و قوم الشریقین و قوم الشریقین و قوم الشریقین و قوم الشریقین

قد کرم من سلاطین و ملوک ایران
 مریمه القزوی و القزوی و القزوی و القزوی و القزوی و القزوی و القزوی
 القزوی و القزوی و القزوی و القزوی و القزوی و القزوی و القزوی



الحمد لله الذي هدانا لهذا
 الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله
 والحمد لله رب العالمين
 في شهر ربيع الأول سنة ١٢٠٠
 في يوم الاثنين
 في شهر ربيع الأول سنة ١٢٠٠
 في يوم الاثنين
 في شهر ربيع الأول سنة ١٢٠٠
 في يوم الاثنين

